

هو العليم

حقیقت معنای فرار به سوی خدا

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵ - مجلس سوم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا»

ای مولای من، من به فضل تو پناه می‌آورم و همیشه به فضل تو پناهنده می‌شوم، و از تو به سوی تو شتاب می‌کنم و فرار می‌کنم، و آن وعده‌ای را که دادی که بگذری از کسانی که ظن نیکو به تو دارند، نسبت به آن وعده من پیگیر هستم، متنجز یعنی پیگیر، باورمند، آن وعده‌ای را که دادی من به دنبال آن وعده هستم. آن وعده چیست؟ خیلی عجیب است، کسانی که به تو حسن ظن دارند از آنها بگذری. خُب کسانی که سوءظن دارند، خُب نمی‌گذرد دیگر؛ خدا وعده داده کسانی که به من حسن ظن دارند من از آنها می‌گذرم، خُب خدایا ما به تو حسن ظن داریم که کارمان درست است دیگر. واقعاً این فقره بسیار فقره عجیبی است و از فقرات کلیدی است برای حرکت انسان و برای ترقی انسان، حالا به آن می‌رسیم.

عرض شد که: معنای هَرَب، شتاب و یا عبارت دیگر فرار است، وقتی می‌گویند کسی که به سمت کسی دیگر می‌رود حرکت می‌کند، نمی‌گویند که: **يَهْرَبُ إِلَيْهِ!** می‌گویند: **يَتَحَرَّكُ إِلَيْهِ، يَمِيلُ إِلَيْهِ، يَسْلُكُ إِلَيْهِ، يَطْرُقُ إِلَيْهِ،** حرکت می‌کند، راه می‌رود، مسیری را طی می‌کند، تمایل دارد، اما **يَهْرَبُ إِلَيْهِ** یعنی فرار، یعنی شتاب؛ انسان از چه چیزی فرار می‌کند و به چه چیزی شتاب دارد؟ دو چیز برای انسان در اینجا متصور است، کسانی که نسبت به یک مسأله تمایل دارند، آن تمایل یک وقت تمایل عادی است، می‌گویند: آقا فلان جا، فلان دکان بقالی، فلان دکان میوه‌فروشی، فلان میوه را آورده، نوبر هم آورده! می‌گوید: خُب حالا تا تمام نشده ما هم برویم بخیریم، مثلاً خیار آمده، سیب آمده، پرتقال آمده، این اولش است می‌گوید: برویم بخیریم. یا اینکه نه نوبرش هم نیست، مهمان می‌خواهد بیاید، از منزلش سؤال می‌کند که: میوه‌ای در منزل داریم؟ اهل بیتش می‌گوید: نداریم. می‌گوید: خُب من می‌روم میوه می‌گیرم و می‌آیم؛ این تمایل است دیگر، انسان تمایل دارد بلند می‌شود لباس می‌پوشد می‌رود سرک‌وچه میوه تهیه می‌کند، چون مهمان دارد، و می‌خواهد جلوی مهمانش میوه بگذارد. این یک مرتبه از تمایل؛ یک مرتبه از تمایل هست یک قدری بالاتر، می‌گویند: فلان میوه نوبر فلان میدان آمده، آنجا من دیدم خلق‌الله آمده‌اند و اگر دیر بجنبی تمام می‌شود، یک جعبه بیشتر نیاورده بود، دو تا جعبه بیشتر نیاورده، خلاصه نیایی تمام می‌شود، می‌گوید: راست می‌گویی؟ زود لباس را می‌پوشد که برسد سر

وقت و خلاصه این هم یکی دو کیلو از آن بگیرد! این یک خرده از آن اول تندتر است تمایل تندتر است، میل بیشتر است؛ اولی می گوید که: خُب می خواهد مهمان بیاید این میوه فروشی نشد، میوه فروشی بعدی هست، ولی این می گوید که: این میوه نوبر است و یا یک میوه ای است که مثلاً تا حالا نخورده ای! این عجله دارد می گوید: نکند تمام شود، این "نکند تمام شود" به این یک سرعت و حرکت بیشتری می دهد غیر از آن اول. باز به این هرب نمی گوید، شتاب نمی گوید، عجله، تسریع و سرعت می گویند، اما به معنا هرب نیست.

یک وقتی می گویند که: شنیدیم فلان داروخانه در اینجا دارویی آورده و این هم یک مریض است و دارویش هم پیدا نمی شود، هر چه می گردد دوا پیدا نمی کند؛ در منزل گرفته نشسته یک مرتبه رفیقش تلفن می زند و می گوید: فلانی خبر داری داروخانه فلان جا که من الآن بدم این دوا را داشت؟ می گوید: خُب چرا برای من نگرفتی؟ می گوید: من خیال کردم خودت گرفتی یا پیدا کردی و ... این دیگر معطل نمی شود فوراً لباسش را می پوشد و حرکت می کند، یک ماشین می گیرد می گوید: آقا ده هزار تومان هم به تو زیادت می دهم زودتر من را به این داروخانه برسان؛ مبادا در همین مدت بیمار مشابهی بیاید و این دوا را بگیرد و این وقتی که می رود [تمام کرده باشد]. خُب این عجله اش از آن دو می هم بیشتر است، چرا؟ اینجا پای زندگی است، بیماری است، آن یک میوه نوبری بود حالا نخورد هم نخورد، بالاخره حالا امروز نه، هفته بعد می آید، پانزده روز دیگر، بیست روز دیگر از نوبری می افتد و دیگر همه بقالی ها و میوه فروشی ها دارند. اما اگر این دارو را پیدا نکند می بیند، قرصش دارد تمام می شود، کپسول ها دارد تمام می شود باید سریع پیدا کند وگرنه این کار دستش می دهد، بیماری کار دستش می دهد.

آن اشتیاقی که دارد برای رفتن و حرکت به آنجا، این یک خرده نزدیک است به یهرب؛ این می شود بگویم که: یهرب دارد صدق می کند، هرب دارد صدق می کند. به آن راننده می گوید: آقا! برو از چراغ قرمز هم رد شو برو پول پلیس را من می دهم، جریمه ات کردند من می دهم، برو زود برس به آن دواخانه اگر گواهینامه ات را هم گرفتند خلاصه من تلافی می کنم و جبران می کنم، من را برسان به آن داروخانه که دارو از بین نرود. دنبال جانش است، مسأله مسأله جانش است، توجه می کنید؟

این یک وقتی این طور است، یک وقتی مسأله بالاتر از این حرف ها هست، می گویند: آقا الآن فرض کنید که شما فلان ناراحتی روده را پیدا کرده اید، تا دو ساعت دیگر عمل نشوی می میری، یا الآن فرض کنید که آپاندیس شما فلان شده و آپاندیسیت شدید و ... تا یک ساعت دیگر عمل نکنید احتمال ترکیدگی است و احتمال وارد شدن عفونت در خون و مردن و هلاکت حتمی است! اینجا دیگر باز قضیه می بینید با آن اول دیگر فرق می کند، می گوید: آقای دکتر الآن هر چه می خواهی به تو می دهم همین الآن من را ببر اتاق عمل، همین الآن، حتی نگذار به ثانیه بعد بیفتد. خُب هی آن خواست و مقصد و غرض و میل، هر چه در انسان اهمیت

بیشتری پیدا کند و فرصت کمتر برای تدارک در اختیار انسان باشد عجله انسان برای رسیدن به آن مطلوب و آن مقصود می بینید بیشتر است، این را دیگر می گویند: هرب، یعنی آن آخری را می گویند: هرب. آن وقتی که دیگر حتی یک ثانیه نمی خواهد معطل کند، می بیند حتی همان یک ثانیه اش ممکن است کارساز باشد و ممکن است تاثیر داشته باشد. اتفاق نمی افتد؟! آخ! چرا پنج دقیقه زودتر نیامدی، آخ! چرا ده دقیقه زودتر نیامدی، از این آخ ها در این بیمارستان ها خیلی زیاد است، چرا دودقیقه زودتر نیامدی؟ چرا پنج دقیقه زودتر نیامدی؟ می بیند دیر شد و دارد مسأله تمام می شود، قضیه دارد می گذرد، فرصت دیگر نمی ماند، این یک قسم.

قسم دوم این است که یک خطری انسان را تهدید می کند، فرض کنید که: سیلی دارد می آید، انسان می بیند معطل کند سیل او را گرفته، دوپا دارد چهارپای دیگر هم قرض می کند به نحوی حرکت می کند که سه تا پشتک همان اول می زند و نمی فهمد چطوری ... یا اینکه فرض کنید که: یک حیوان درنده ای دارد به او حمله می کند این اصلاً نمی داند چطوری فرار می کند، یا یک آتش سوزی دارد اتفاق می افتد، یا یک هواری دارد انجام می شود، یک قضیه ای دارد انجام می شود، دیده اید دیگر. گاهی در همین عکس ها و ... وقتی که افراد با یک خطری مواجه می شوند اصلاً بچه اش یادش می رود، پدر گذاشته فرار کرده بچه پنج ساله اش اینجاست، واقعاً دیگر آن هرب واقعی این است که پدر بچه اش یادش برود، که: بابا، تو که الان چهار نعل داری می روی این بچه چهارساله طفل معصوم این را بردار ببر! آنچنان خطر جدی است، آنچنان مهلکه، مهلکه جدی است، که بچه خودش را یادش می رود؛ اتفاق افتاده است.

من یک وقت در یک سفری بودم، آنجا که ایستاده بودیم یکدفعه دیدم که جلو خودم یک قضیه اتفاق افتاد مثلاً به فاصله بیست، سی متری یکدفعه همه گذاشتند فرار کردند، بعد متوجه شدم که مثل اینکه خبر داده اند که قرار است (محل پر کردن گاز بود) یک آتشسوزی یکدفعه انجام شود؛ بعد من دیدم مادر بچه دوساله اش را ول کرد رفت، من رفتم بچه را برداشتم بردم، گفتم: بیا! من رفتم آنجا با بچه ... مادر بچه اش را ول کرد. من رفتم آنجا بچه را برداشتم، یعنی آنچنان مسأله [وحشتناک بود] تا متوجه شده بود که حتی یک ثانیه هم یک ثانیه است بچه دوساله اش را ول کرده بود، این دیگر واقعاً آن هرب و فرار واقعی این است. آخر یک وقت پدر است حالا می گوئیم: بابا باز یک جای چیزی دارد، باز هم مثل اینکه پدرها یک خرده نسبت به این قضیه سوادشان بیشتر است. گفتند که: خُب نترکید؟ گفتم: بابا خُب می ترکید می ترکید دیگر بچه را خُب برداشتیم رفتیم و هیچی هم اتفاق نیفتاد، هیچ مسأله ای هم نبود.

این دیگر آن هرب واقعی می شود، یعنی خطر خطری است که مادر بچه اش را رها می کند. حالا معنای هرب را متوجه شدید که چیست؟ معنای فرار را متوجه شدید چیست؟ حالا بیایم ببینیم اینجا منظور چیست، این را می گویند هرب، فرار کردن و شتاب کردن. امام سجاد علیه السلام می فرماید: خدایا من این طوری به سمت

تو دارم شتاب می‌کنم. خُب ما تا حالا چه کار می‌کردیم؟ این معنا معنای هرب است، خدایا من این طوری به سمت تو می‌خواهم بیایم، و به سمت تو دارم حرکت می‌کنم و این جوری دارم ... خُب همین طور هم باید باشد، بالاخره این امام‌سجاد علیه‌السلام است، این می‌داند چه خبر است، این می‌داند آن طرف چه خبر است، این می‌داند این طرف چه خبر است، یعنی هر کدام از دو طرف قضیه در اینجا صادق است که حالا نسبت به کیفیت انطباقش می‌رسیم.

لذا ما می‌بینیم با تعبیرهای متفاوتی این قضیه مطرح شده است، تعبیر، تعبیرهای متفاوتی بوده، مثلاً در یک جا داریم که: **فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ**^۱؛ فرار کنید به سوی خدا نمی‌فرماید حرکت کنید به سوی خدا. در یک آیه دیگر دارد: **سَابِقُوا إِلَى مَعْقِدٍ مِنْ رَيْكُم**^۲؛ به مغفرت به سوی خدا از یکدیگر سبقت بگیرید.

وقتی قرار است که یک نعمتی، یک نفعه‌ای، یک جذبه‌ای بیاید، تبلی نکنید که این نفعه و آن جذبه به دیگری بخورد و شما بی‌نصیب باشید؛ شما سبقت کنید برای رسیدن به این، شما سبقت کنید، شما پیش دستی کنید، شما پیش قدم باشید، دیر بجنبید می‌آید و به یکی دیگر می‌خورد، یکی دیگر برمی‌دارد، یکی دیگر آنچه که بر سر این سفره است آن را حیازت می‌کند و جمع می‌کند، شما سبقت بگیرید، چون راه برای شما هم باز است؛ یک وقتی راه بسته است، برای کس دیگری باز است خُب انسان متوجّه می‌شود این سهم، سهم شخص دیگری است، ولی وقتی راه برای انسان باز است انسان بنشیند نگاه کند! خُب این خیلی مصیبت است، که راه برایش باز شده، سفره هم برای او پهن شده، در منزل هم به روی او گشوده شده، همه علل و اسباب برای او آماده شده این همین طوری نگاه می‌کند.

می‌گوید: خدایا چه کار کنم بروم، نروم، اینجا بروم، آنجا بروم، منزل این شخص بروم منزل آن شخص نروم، بروم از او رفع دلتنگی کنم، بروم از او عذرخواهی کنم، بروم یا همین طوری بنشینم و نگاه کنم تا ببینم چه می‌شود، حالا ببینم چه می‌شود.

اگر هی ببینم چه می‌شود، هی ببینم چه می‌شود، یکدفعه می‌بینی در زدند رفتی در را باز کردی، دیدی همانی که باید بروی منزلش، حالا او آمده منزل تو! ای داد، باختی، تمام شد؛ این رفت سراغ این. وقتی که در به رویت باز است توجه می‌کنید می‌خواهم چه عرض کنم وقتی که در باز است، وقتی که خدا این را می‌اندازد در کله‌ات، وقتی که این را می‌اندازد به قلبت که بروی منزل فلان شخص، بروی به دیدن فلان شخص، رفع کدورت کنی، بروی از دلش دریاوری این کار را بکنی هی دست روی دست می‌گذاری: حالا ببینم چه

^۱ سورة الذاریات، الآیة ۵۰.

^۲ سورة الحديد، الآیة ۲۱.

می‌شود، ببینیم چه می‌شود! خُب حالا امروز نشد فردا، امروز نشد پس فردا، حالا دیر نمی‌شود و ... هی‌هی می‌کدفعه می‌بینی تلفن کردند: سلام‌علیکم! آقا ببخشید حال شما به‌به به! آقا می‌خواستیم ببایم دیدن شما! ای دادبیداد، این دری که به روی تو باز شد و تو در کنار در نشست و همین‌طوری داری به در نگاه می‌کنی، خُب برو بیرون، کاری ندارد لباس بپوش برو بیرون دیگر، سوار ماشین شو، ماشین کرایه کن بلند شو برو ... این در که باز شد چرا نشست پست این در نگاه کردی؟ این فرارِ اِلی‌الله نیست، این نشستن و صحبت کردن و یک حال و هولی کردن و یک احوال‌پرسی کردن و یک خوش بودن و این را فرواِلی‌الله نمی‌گویند، فرواِلی‌الله یعنی همان مادری که بچّه دوساله‌اش را گذاشت و از ترس انفجار گاز فرار کرد، آن می‌شود فرواِلی‌الله، ففرواِلی‌الله یعنی این. تا می‌بینی بقاپ.

یک‌دفعه در خدمت مرحوم‌آقای حداد بودیم سنم حدود شانزده و هفده سال بود مرحوم‌آقا هم بودند، یک شب صحبت در این بود که چطور گاهی از اوقات توفیق نصیب کسی می‌شود تا یک چیزی می‌آید روی هوا، آقای حداد این‌جوری اشاره می‌کردند می‌خواهد بگردد ببیند سراغ کی برود هنوز نگشته این او را گرفته، که حالا اینی که می‌خواهد بیاید هنوز جا تعیین نشده، روی سر این بنشیند، این همای سعادت روی سر آن بنشیند، روی شانه او بنشیند، هنوز معلوم نشده این آن را گرفت؛ بابا گرفتیم و رفت، دوّمیش بیاید، اوّلش را گذاشتیم در جیب‌مان. و بعضی‌ها همای سعادت می‌آید روی سرشان می‌نشیند، می‌پراند! روی سرش نشسته! دیگر چطوری بیاید بنشیند؟ این چه کار می‌کند؟ می‌پراند. این دیگر خیلی بدبختی و بیچارگی و فلاکت است، که شخص بیاید آن پرنده سعادت، نفعه‌الهی، جاذبه، نفعه‌ای که می‌آید او را از کثرات درمی‌آورد؛ یک کار انجام دادن این‌طوری و در زدن و رفتن عزیز من بیست‌سال نماز شب به آن نمی‌رسد، شما بیست‌سال نماز شب بخوان، بیست‌سال تهجد بکن، یکی از این کارها آن بیست‌سال به این نمی‌رسد، آن برشی که این دارد، آن قاطعیتی که این دارد، آن چاقویی که می‌آید، سِکّینی که می‌آید و تعلق نفس و قلب تو را از توغل در کثرات قطع می‌کند کدام نماز شب این کار را انجام می‌دهد؟! قضیه این است.

چندی پیش بود یکی از دوستان در همین سؤالاتی که در سایت‌ها می‌کنند یک سؤالی کرده بود که: شما راجع به مرحوم پدرتان گفته بودید که ایشان راجع به این قضیه خیلی اهتمام داشتند ما خیلی از نظایر این قضیه از ایشان مشاهده می‌کردیم، خیلی زیاد مشاهده می‌کردیم در یک مورد من سراغ دارم که گفته بودم شاید همین تازگی هم بوده که منزل یکی از اقوامشان سه‌بار رفتند و سه‌بار او در را به روی ایشان باز نکرد [در حالیکه] در منزل بودند ولی در را باز نمی‌کردند، منزلشان هم در تهران دور بود و ... برای بار چهارم یا بار سوم، یا دوبار بود یا سه‌بار من نسبت به این قضیه [شک دارم] ولی دوبار برای من قطعی بوده که این اتفاق افتاده بود یا بار سوم یا بار چهارم آن هم تازه عیالش در را باز می‌کند چون ایشان با عیالش محرم بودند و از بستگان نزدیک بودند.

برای بار سوم یا چهارم، وقتی که آن شخص مطلع می‌شود می‌گوید: فلانی دیگر ما را از رو برد دیگر حالا ما باید منزلش برویم، فلانی ما را از رو برد!

خُب و او هم آمد و البته مشهد هم آمدند و منزل ایشان تهران بودند. بعد یکی از دوستان سؤال کرد: آقا این با عزت نفس مؤمن خُب منافات دارد! از آن طرف مؤمن عزیز است بین حرف شما و این چطور جمع کنیم؟ از آن طرف می‌گویید: پدرتان آمد یک همچنین کاری کرد، لذا مؤمن عزیز است، احترام دارد، آبرو دارد، شخصیت دارد! خُب هی رفته در خانه طرف، بدهی به او نداری که داری منزلش می‌روی، طلبی از او نداری ... آن هم شما با این موقعیت، این شخصیت عالم ... او هم حالا یک فرد عادی بود نه اینکه یک فردی ... مردم خیال می‌کردند علی‌آباد هم شهری است!

خُب این با عزت مؤمن چطور جور می‌آید؟ با آن مناعت طبع مؤمن چطور جور درمی‌آید؟ خیال می‌کنم که پاسخش خیلی مشکل نباشد. یک وقتی انسان احساس می‌کند این قضیه را و در همه مواردی که ممکن است نظیر این باشد در صله‌ارحام، در ارتباط با رفیق، سایر افراد، مسائلی که اتفاق می‌افتد ... در واقع ایشان در سؤال به دنبال این بود که یک معیاری در اختیار ما قرار بگیرد که بدانیم کجا اقدام کنیم، کجا نکنیم، در کجا برویم، در کجا نرویم و ...

توجه کنید خیلی نکته دقیقی را امشب می‌خواهم خدمتان عرض کنم یکی از مطالبی را که از بزرگان در این رابطه شنیدم، معیار این است: اگر انسان احساس کند قضیه‌ای که بینشان اتفاق افتاده، یک مسأله‌ای اتفاق افتاده، کدورتی اتفاق افتاده، اگر احساس کند که این شخص یک فردی است در یک موقعیت نفسانی قرار گرفته، به طوری که رفتن موجب ازدیاد انانیت و نفسانیت و تکبر او خواهد شد، در اینجا انسان نباید برود برای چه برود؟ خُب بالاخره یک قضیه‌ای اتفاق افتاده انسان باید از این قضیه بیاید بگذرد، ما که معصوم به دنیا نیامدیم، حالا آن موقع معصوم به دنیا آمدیم، عصمت صباوت و طفولیت، آنکه به درد نمی‌خورد، آن عصمت به درد نمی‌خورد، آن عصمتی است که عصمت غیر اختیاری است، ولی حالا ما که معصوم نیستیم خُب اشتباه می‌کنیم حالا یا من می‌گویم فرض کنید که بالای چشمت ابرو یا آن یکی به من می‌گوید بالای چشمت ابرو است، بالاخره بالای چشممان ابرو هست، بالا چشم ما و بالای چشم سرکار فیض آثار همه ابرو هست، حالا قضیه طوری نشده، اتفاقی نیفتاده، خُب حالا این وسط باید این قضیه تمام شود و این مسأله تمام شود.

اگر انسان احساس کند برای رفع این کدورت نفسیت طرف مقابل ناتوان است ببینید یک نکته دقیقی در اینجا هست خیال نکنید شما بگویید به من چه! این ضعف شماست، شما در اینجا چون ضعیف هستید، چون ناتوان هستید، چون غرضه ندارید، چون قابلیت ندارید، چون در خودتان آن توان را نمی‌بینید، می‌گویید: من بروم؟ چرا من بروم؟ او بلند شود بیاید؟! این به خاطر قدرت شما نیست، به خاطر بزرگی شما نیست، این به

خاطر کوچکی شماست، به خاطر ضعف شماست، به خاطر ناتوانی شماست، به خاطر عدم قابلیت شماست، تمام جنبه‌های منفی در این قضیه وجود دارد، هیچ جنبه مثبتی در اینجا نیست؛ خُب اگر انسان احساس کند یک همچنین شخصی در این جریان است، پس باید خودش اقدام بر این قضیه کند تا ضعف آن طرف مقابل را با قوت خود جبران کند. پس اگر من بلند شدم رفتم در منزل فلانی من قوی بوده‌ام و این ضعف نیست. حالا مردم خیال می‌کنند، نگاه کن! این رفت در خانه زنگ زد! این از قوتش بود که رفت زنگ زد، آن از بی‌عرضه‌گی‌اش است که از خانه در نمی‌آید، این از قدرتش است که بلند می‌شود می‌رود زنگ می‌زند، او از ضعفش است که نمی‌تواند پاسخ دهد، این از آمادگی‌اش است برای جبران این قضیه، آن از ناتوانی و زبونی‌اش است برای عدم استقبال از این قضیه.

ببینید، در دیدگاه مردم و در دیدگاه عرف چه قضاوتی راجع به این قضیه است می‌گویند: او رفت در آن خانه، این زنگ را زد! او نشست سر جایش گفت: حالا دفعه اول آمد بگذار بیاید، حالا بگذار دفعه دوم هم بیاید، هر چه کله را مثل بوقلمون این جوری می‌کند، خودش خبر ندارد اینها همه یکی یکی ناشی از چیست؟ هی دارد می‌گوید: آره من عرضه ندارم، من زبون هستم، من لیاقت ندارم، من بی‌عرضه هستم، من ضعف دارم، من نقص دارم، خودش خیال می‌کند بالاست! او که از این کم ندارد، گلبول‌هایش به اندازه اوست، پلاسمایش مثل اوست، بیشتر نباشد کمتر نیست، وضعیتش مثل اوست، بالاتر از او هم هست، یک شخصیتی مثل مرحوم آقا کجا، یک آدمی مثل تو که بالای گوشت را بگیرند دماغت و می‌آید کجا! اینها هر کدام بهم ربطی ندارند.

این با این شخصیت، با این موقعیت، با این وضعیت، بلند می‌شود می‌آید در خانه تو، آن وقت تو در را باز نمی‌کنی؟ می‌گویی: آمد در منزل و ما در را باز نکردیم! یک خرده همچنین لبخند هم به لبانش نقش می‌بندد که از این معرکه پیروز به درآمده و توانسته است طرف مقابل را همچنین به خیال خودش یک قدری توهین کند و اهانت کند! خیلی خرسند و خوشحال است، و خبر ندارد که چه کلاه‌ی سرش رفته است، چه کلاه‌ی سرش رفته است.

این کلاه سرش رفته، و این یکی آمده بالا، این دو کفه ترازو که یکی بر دیگری غلبه پیدا کرده این با این رفتن پل‌هایی را از تعلقات رد کرده است و مطالبی را و مسائلی را و بوادی عویصه و مشکله‌ای را که بین خود و بین تعلقات و دنیا و توغل در کثرات و هواها بود، اینها همه را آمده طی کرده، یک رفتن کار ده سال نماز شب را می‌کند، بلکه بیشتر. نماز شب نمی‌آید این کارها را بکند، البته کمک می‌کند، ما نمی‌خواهیم استخفاف کنیم نسبت به آن مسأله؛ کمک می‌کند، ولی باید انسان آن اثر صلاة اللیل و بارقه‌هایی که می‌آید آن اثر را در خارج و در اجتماع و در ارتباط با افراد آن اثر را عینیت ببخشد و به آن جامه عمل بپوشاند تا تاثیر واقعی خودش را در نفس بگذراند. صرف نماز شب کافی نیست، صرف قرآن کافی نیست، قرآن یاد می‌دهد: **ادْفَعْ بِاللَّيْلِ هِيَ أَحْسَنُ**

المؤمنون، ۹۶، قرآن نسخه است این نسخه را کی باید انجام دهد؟ قرآن نسخه است، نسخه طیب است شما بروید طیب بعد هم نسخه را بگذارید در جیبتان! همان بیماری هست فرقی نمی‌کند، تفاوتی نمی‌کند.

پس بنابراین ما باید بدانیم وقتی که دست به یک همچنین اقدامی می‌زنیم و این عمل مخالف با نفس را، خُب مخالف با نفس است دیگر، معمولاً افراد انجام نمی‌دهند، این در بین خودمان هم هست، چرا راه دور برویم؟ بی‌رودربایستی این قضیه بین ما هست، رفقا می‌دانند دیگر گفتیم ما اینجا یک خرده حرف‌ها را بهم رفیقانه بزنییم و رودربایستی را کنار بگذاریم، می‌خواهیم بالاخره یک چیزی گیرمان بیاید دیگر، یک قضیه گیرمان بیاید، یک مطلبی گیرمان بیاید، فقط این نباشد که بیاییم یک مطالبی و یک مسائلی را بیاییم [بگوییم] و یک جلسه‌ای باشد. آنچه را که بزرگان گفتند واقعاً ما اینها را از آنها می‌شنیدیم و نه تنها می‌شنیدیم خودمان هم می‌دیدیم، عملاً هم خودمان این مطالب را می‌دیدیم، هم در ارتباط با آشنایانمان، هم در ارتباط با رفقایمان، خیلی عجیب بود.

یک وقتی یک بنده‌خدایی که در مشهد بود، می‌آمد در جلسه شرکت می‌کرد، یک روز قضیه‌ای شد و دعای جوشن در عصر جمعه‌ای بود، مرحوم آقا به من فرمودند: این فقرات را شما معنا کن چند تا فقره از دعای جوشن بود من آن فقرات را معنا کردم و خُب طبعاً مسأله و قضیه وحدت وجود پیش آمد و صرافت وجود و قضیه بساطت وجود و رفتیم در این مایه‌ها و در این زمینه‌ها راجع به این قضیه صحبت کردیم. این بنده خدا از این مطالب فلسفی و این حرف‌ها یک خرده دور بود و طبعاً با مرام و مزاق همان فضاها بیشتر آشنا بود، لذا این سخنان بر او گران آمد. بعد از اینکه صحبت ما تمام شد و موقع نماز مغرب بود، پیش مرحوم آقا آمد و گفت: آقا مطالبی که ایشان گفتند اینها چطور جور درمی‌آید و الآن من نشسته بودم فلان رفیق گفت که مواظب باش که تکیه به خدا ندهی! نمی‌دانم الآن ما داریم به خدا تکیه می‌دهیم! و این چطوری می‌شود و امثال ذلک؟ دیگر این قضیه‌ای شد و باعث شد که این مطالب در ذهنش یک مقداری بیشتر رسوخ کند و ظاهراً مطالب را با دیگران هم در میان گذاشته بود و آنها هم در همان فضا و مسائل و مطالب ضد فلسفی، هر چه دلشان خواسته بود عنایت فرموده بودند. خلاصه این از نظر ارتباط با مرحوم آقا مشکل پیدا کرد. بعد یک دفعه دیدیم این نماز که دارد می‌خواند می‌رود پشت سر و نماز را فرادی می‌خواند! عجب! کار به کجا رسیده؟! خیلی خدا آدم را حفظ کند، خدا آدم را نگه دارد.

بعد مطلع شدیم که به یکی از دوستان گفته بود: من نمازهایی که با حاج آقا خواندم می‌روم در منزل تکرار می‌کنم! گفتیم: خیلی خُب، إن شاء الله خیر است. خوب شد ما پیش نماز نبودیم و إلا می‌آمد بر علیه ما اعلامیه هم می‌داد، حالا اقلماً احترام مرحوم آقا را داشت و نماز را در آخر می‌خواند و بعد می‌رفت منزل و تکرار می‌کرد.

یک‌چند روزی از این قضیه گذشت من یک‌روز دیدم که مرحوم‌آقا صبح دارند می‌روند گفتند: فلانی من می‌خواهم بروم منزل فلانی و با او صحبت کنم! من یک‌مقداری تعجب کردم گفتم که حالا رفتن ندارد، حالا این آقا آمده در ذهنش هزار تا خیالات چرت‌وپرت و ... کرده و حالا آدم بلند شود منزلش برود، این یعنی چه؟ خُب به جهنم، این حالا فکرش خراب است که خراب است دیگر آدم چه کار کند، مطلب صحیح و واقع را نمی‌خواهی بفهمی خُب نفهم دیگر. حالا تو دریا پیشت است بلند می‌شوی پیش فلان شیخ‌پشمکی و از او داری مسائل را سؤال می‌کنی که از لحاظ علمیت ناخن این هم به حساب نمی‌آید، یعنی چه؟ خُب هر چیزی حساب و کتاب دارد.

مرحوم‌آقا در وجنات ما این مطلب را خلاصه دریافتند و گفتند که: آقاسیدمحسن ما برای رسیدگی به این مسائل مشکل نداریم! یک‌جلسه رفتند، دو‌جلسه رفتند، سه‌جلسه رفتند و فایده هم نداد که نداد که نداد. ولی می‌خواهم این را بگویم: ببینید این مرد چه مراحل را طی کرده است، چه مطالبی را طی کرده است. آخر هم فایده نداد، بالاخره او کار خودش را کرده بود و دیگران آن تیرهای خودشان را زده بودند و آن تیرهای سهم‌آگین کار خودش را انجام داده بود، و بعد هم دیگر ارتباط با ایشان را قطع کرد و دیگر تا آخر هم قطع کرده بود و حتی شنیدم در یک اطلاعیه برای فاتحه مرحوم‌آقا که یک‌مجلسی بگذارند ایشان گفته بود که: بنده امضاء نمی‌کنم و ما با ایشان اختلاف در روش داریم! خُب این هم یک‌جور، این هم یک‌قسم. ولی خُب خدا برای ما پیش نیاورد، ما به این راه راضی نیستیم و بندبند وجود ما از این راهی که مخالف راه اولیاء باشد برائت می‌جوید، مسیر همان مسیر بزرگان است.

من بعد از این قضیه خودم در نظر آمد که پیش او بروم، خُب ما یک طلبه‌ای هستیم و حساب ما با مرحوم‌آقا و موقعیت و شخصیت و علمیت و ... اصلاً قابل مقایسه نیست، گفتم: می‌روم همچین محکومش بکنم، همچین این را به موشک ببندم که دیگر نتواند ... در خیالم این بود و خُب آسان بود مسأله‌ای نبود، چیزی نبود، مورچه چقدر است که کله پاچه‌اش چقدر باشد، خلاصه رفتیم به مرحوم‌آقا گفتم: آقا اجازه بفرمایید من می‌روم یک ربع مسأله را حل می‌کنم! گفتند: نه آقا نمی‌خواهد تو هم برو بنشین سر درس و بحث. در دلشان گفتند: همان فتنه‌ای که درست کردی بس است، این را نگفتند، در دلشان گفتند!! این زبان حال است، همانی که برایش درست کردی کافی است دیگر نمی‌خواهد حالا بروی درستش کنی و یک‌پیاذغ و ... ضمیمه‌اش کنی! علی‌کل حال ما توفیق پیدا نکردیم که برویم و ایشان را اصلاح کنیم! (مزاح)

بعد از فوت مرحوم‌آقا گفتم که: اگر شما آمادگی داشته باشید راجع به مسائلی که با مرحوم‌آقا اختلاف دارید بنده آمادگی دارم که اگر خواستید صحبت کنیم و بحث بکنیم و ایشان طبعاً آمادگی نداشتند!
ببینید این قضیه چطوری می‌شود، خُب این مرد چه کار کرده؟ چه مسائلی برای خودش به وجود آورده؟

چه راهی را رفته که برمی دارد به من می گوید: آقاسید محسن این مسائل برای ما چیزی نیست، خیال می کنی حالا مثلاً من بلند شوم بروم ... من گفتم: آقا حالا شبهه ای برایش پیدا شده حالا شده که شده، اینکه دیگر چیزی نیست که بخواهید شما برای این قضیه وقت بگذارید و بلند شوید و منزلش بروید و فلان کنید. ولی خُب ببینید اولیا، بزرگان، عرفا، اهل معرفت، اینها از این مطالب رد شده اند، اینها از این قضایا گذشته اند، اینها فروا إلى الله شان را به انتها رساندند، با این حرکاتشان، با این مرامشان، با این راهشان، که در تمام طول عمر نمونه هایش را بیان کردند در کتاب های خودشان نوشتند، دیده اید دیگر، مسائل شان در ارتباط با افراد و ... شما خیال می کنید همین، یک علامه طهرانی می شنوید که یکی بود و آمد چند تا کتاب درس خواند و بعد هم نجف و بعد هم ... اینها آمدند و این امور را انجام دادند و مهم تر از اینها نه تنها این، خیلی مهم تر از اینها، که ما در جریان کارهای ایشان بودیم و از نزدیک مطالب را می دیدیم و مشاهده می کردیم.

ولی نقطه مقابلش هم همین است: اگر انسان احساس کند که شخص در یک موقعیتی است، که این رفتن و این التفات و این تمایل نه تنها او را پایین نمی آورد و از آن حال و هوا در نمی آورد و از آن توهمات و تخیلات خارج نمی کند بلکه بر توهمات او اضافه می کند و استکبار او را بیشتر می کند و انانیت او را افزون می کند، و نفسانیت او را تشدید می کند انسان نباید برود. اینجا مسأله عزت مؤمن مطرح است. انسان باید بگوید که: نه، انسان یک عملی را که انجام می دهد که در قبالش نتیجه ای داشته باشد، امر به معروف انسان می کند در جای خودش، نهی از منکر می کند در جای خودش، در جایی که امر به معروف نتیجه ندارد ما دستور به امر به معروف نداریم، در جایی که نهی از منکر نتیجه نداشته باشد ... نهی از منکر مراتبی دارد، جایی دارد، باید محیط، محیط مساعد باشد، کیفیتش مساعدی باشد، شخص ناهی باید شخص بصیری باشد و اطلاع داشته باشد هم بر کلیات هم بر مصادیق، هم بر جزئیات. این همه مسائل را می بایست اطلاع داشته باشد.

بزرگی و کوچکی و هم ترازوی اینها معیار نیست، اینها یک مسائل اجتماعی است، مسائل متعارف و عرفی است، آنچه که در پیشگاه الهی معیار است این است: اگر رفتن انسان، اقدام انسان، تمایل انسان، حرکت انسان باعث بیرون آمدن او از گمراهی، باعث رفع کدورت، باعث رفع ظلمت، باعث رفع سوء تفاهم شود، اشکال ندارد؛ دیگر کوچک و بزرگی معنا ندارد، برای این منظور و برای این مقصود بچه پنج ساله با پیرمرد نودساله در اینجا تفاوتی نمی کند، و اگر این رفتن و این اقدام، نه، باعث شود که او بیشتر در انانیت فرو رود، در یک وضعیتی هست که باعث انانیتش شود، باعث نفسانیتش شود، انسان به عکس نباید برود و چه بسا این رفتن ها موجب بیشتر فرو رفتن در باتلاق او خواهد شد، و بیشتر باعث شود که او فرو برود، چطور اینکه شده است. و در این موارد انسان باید کناره گیری کند، و جلو نرود، که بلکه به واسطه این کناره گیری شاید یک تنبه و تذکری برای شخص پیدا شود: چه خبر است؟ این خبرها نیست! چه خبر است خودت را گم کردی فکر

کردی کی هستی؟! دو تا سلام به تو کردند خیال کردی: بله، من آنم که رستم بُود ... نه آقا! تو یک آدمی معمولی هستی، خیلی هم از معمولی پایین تر، خودت را گم کردی. تو خیال می کنی این سلام و علیک هایی که تا حالا با تو می شده این به خاطر چشم و ابرو و گل جمال حضرت عالی بوده، نه آقاجان، تکلیفی بوده دوروزی بر عهده انسان، که انسان در مقام ادای آن تکلیف بوده است، همین نه بیشتر، خودمان را گم نکنیم. وقتی قرار باشد تکلیف عوض شود آنچنان عوض خواهد شد که انگار اصلاً چیزی نبوده است.

هر چه هست راه ماست، و همه ارزش ها در این راه شکل پیدا می کند و ارزش پیدا می کند، و همه صفات محسنه و مستحسنه در اشتراک در مسیر است که قالب وجودی به خود می گیرد و نمود پیدا می کند، و إلا اگر قرار باشد از راه فاصله بیفتد، از مسیر بخواهد فاصله بیفتد، از ارزش ها بخواهد فاصله بیفتد، در عالم انانیت و کثرت و توغلات بخواهد حرکت کند برو آنجا که عرب نی می اندازد. این چیزی بود که ما می دیدیم، از مرام بزرگان استنباط می کردیم و می بینیم که صحیح هم همین است، صحیح هم همین طور بوده است.

أمیرالمؤمنین علیه السلام همین طور بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله همین طور بود، ائمه همین طور بودند، بزرگان اولیا همه همین بودند، همه همین راه را رفتند، و همین راه را به ارث برای ما نگه داشتند، و به دست ما سپردند. بسیار خُب این گوی و این میدان، با نشستن و گفتن و یاد بزرگان کردن که انسان به جایی نمی رسد: ما مرحوم آقا را دیدیم! ما در جلسات شرکت کردیم! خُب دیدی که دیدی، شرکت کردی که کردی، از مرحوم آقا بالاتر پیغمبر را هم دیدند، خُب چی شد؟ اگر قرار باشد ما مبانی را کنار بگذاریم، معیارها را بخواهیم کنار بگذاریم خُب چه فرقی بین ما و ابن زیاد هست؟ بودن در کنار یکدیگر براساس مبانی است، براساس واقعیات است، براساس ملاکات است، وقتی آن ملاکات نباشد چرا این طیف؟ خُب هزار تا طیف هستند، انسان با آنها می رود حشرونشر پیدا می کند و معاشرت پیدا می کند و این همه آدم در خیابان ریخته، در بیابان ریخته ...

این مسأله مسأله مهمی است، خیلی قضیه قضیه مهمی است، که در اینجا امام سجاد علیه السلام دارند این را می فرمایند، می فرمایند که: این هرب به سوی خدا و فرار به سوی خدا این در عبارات ما و در مناجات ما و در ادعیه ما هست، در آیات قرآن هم خُب همین است، در ادعیه هم همین است:

یا من الیه یهرب الخائفون، خُب همین معناست دیگر، خائفون، به سوی او فرار می کنند، خائف از چه؟ خائف از چه فرار می کند به سوی او؟ چقدر این خوف در ما تبلور پیدا کرده است؟ و آیا ما به مرحله فرار رسیده ایم؟ آیا به این مسأله رسیدیم، و لازمه این مسأله چیست؟ اطلاع و بصیرت است، که انسان به موقعیت خودش اطلاع داشته باشد.

خُب دیگر فرصت تمام شد و آن شاء الله که به این مسأله برسیم که تا اطلاع نداشته باشیم تا بصیرت

نداشته باشیم، تا مشرف نباشیم بر موقعیت خود این خوف حاصل نمی‌شود. اوّل باید اطلاع باشد، اوّل باید انسان نسبت به خودش بصیرت داشته باشد، اوّل انسان نسبت به مآل باید بصیرت داشته باشد، که چه خواهد شد، خودش کیست، چیست، چه موقعیتی دارد، چه ظرفیتی دارد، چه توانی دارد، طرف مقابل: خدای متعال، او چه قدرتی دارد، او چه کبریاثیتی دارد، او چه عظمتی دارد، او چه کمالی دارد، او چه جمالی دارد، وقتی که این طرف و آن طرف روشن شد آن موقع جرقه زده می‌شود، جرقه‌ای که می‌زند به خرمن پنبه و تمام این پنبه را تبدیل به شعله آتش می‌کند و همه را می‌سوزاند و هیچ اثری باقی نمی‌گذارد از این خرمنی که در اینجا وجود دارد از این پنبه‌هایی که روی همدیگر انباشته شده و مسائلی که برای انسان دست و پا گیر است.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند این معانی را به برکت این ماه مبارک در ما محقق کند و خودش به ما فهم بدهد، شعور بدهد، درد بدهد، درد به ما بدهد، و تشنگی بدهد، عطش بدهد، و که بدهد.

در مناجات شعبانیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به پروردگار چه عرض می‌کند: **وَ اجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَيًّا**؛ خدایا قلب من را واله و حیران خودت قرار بده، ما علاقه داریم، میل داریم، شوق داریم، خُب همین هستیم، علاقه داریم، بسیار خُب درست است، ولی همین هستیم، کسی که علاقه دارد فقط همین علاقه دارد کسی که بیشتر دارد همان را دارد، کسی که ... امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: علاقه چیست، شوق چیست، میل چیست، اینها اصلاً در قاموس ما نیست **«وَ اجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَيًّا»**؛ قلب من را دیوانه‌وار حیران خودت قرار بده. متیم یعنی دیوانه، مَنگ، یعنی اصلاً به طور کلی شخصی که به واسطه ورود و واردات آن قدرت و استقلال خودش و ثبات خودش را از دست داده، متیم یعنی اصلاً حیران قرار بدهد.

خُب امیدواریم که به برکت همان نَفَسِ اولیاء و مقربین درگاه خداوند دستی هم از ما بگیرد و ما را از آن چشمه‌ای که آنها را نصیب کرده است ما را هم متمتع بگرداند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد